

مراقبه پایانی است بر نقش و تاثیر کلمه. سکوت با کمک کلمه شکل نمیگیرد، زیرا کلمه نمود اندیشه و فکر کردن است. عملی که بر مبنای سکوت ذهن و بطور کلی بر مبنای سکوت شکل میگیرد، اساساً با عملکردن از جایگاه یک کلمه فرق دارد؛ مراقبه رهانیدن ذهن از تمامی اشکال سملها، تصاویر و یادهاست.

صبح امروز انبوه برگهای تازه سبز شده سپیدارها در وزش نسیم به بازی شادمانه ای مشغول بودند. امروز یک روز بهاری است و تپه ها پوشیده از شکوفه های تازه درختان فندق، گیلاس و سیب شده اند. تمامی زمین مملو از حیاتی تازه شده. درختان چنار کماکان در همان حالت ثابت خود به چشم میآمدند، اما درختان رو به رشد میوه شاخه در شاخه در لابلای یکدیگر تنیده شده اند و در کنار همه اینها ردیف درختان سپیدار سایه های متحرکی را ایجاد کرده بودند. در مصب کنار جاده که در خود نشانه ای از گذرگاه یک رودخانه قدیمی دارد، آبی تازه جریان یافته است.

در هوا عطر خاصی به مشام میرسد و انگار هر تپه ای با تپه ای دیگر فرق دارد. روی برخی از آنها خانه هایی قرار داشتند که در میان حلقه ای از درختان چنار و زیتون جای گرفته بودند. جاده خودش را در لابلای این تپه های نرم پیچانده و پیش میرفت.

طراوت بهاری در این صبح بر تمامی منطقه احاطه داشت، مملو از زیبایی و هوای پاکیزه، و ماشین با قدرت تمام و بدون اینکه کمترین لرزشی در آن ایجاد شود، در میان جاده پیش میرفت. بنظر میرسید که انتظام خارق العاده ای بر تمامی منطقه احاطه دارد، با اینهمه در هرخانه ای حالتی از بی نظمی حکمفرما بود - انسانی در برابر و در مخالفت با انسانی دیگر، کودکانی که جیغ میکشیدند و یا میخندیدند؛ زنجیره ای از اندوه و درد تمامی این خانه ها را بهم متصل کرده است. بهار، پاییز و زمستان هرگز تاثیری روی این زنجیره ندارد.

با اینهمه صبح امروز نمودی از یک تولد تازه بود. هیچکدام از این برگهای تازه سبز شده اندک تصویری از زمستان نداشتند، حتی هیچ چیزی درباره پاییز پیش رو نمی دانند؛ آنها بسیار حساس بوده و بهمین دلیل کاملاً بی آرایش و پاک میباشند.

از پشت این پنجره میتوان مناره های عمارات کهنسال را که از سنگ مرمر ساخته شده اند دید، و به صدای ساعتهای آنها در حالات و اوقات مختلف گوش فرا داد؛ در این

ساختمانها سمبلهایی از بیم و امید را در میان تاریکی ها جای داده اند. امروز عملاً صبحی بسیار دلپذیر بود، اما با تعجب فراوان پرنندگان بسیار اندکی در این حول و حوش دیده میشدند، چرا که مردم در این سرزمین آنها را بعنوان نوعی ورزش و صرفاً برای تفریح خود میکشند، و بهمین دلیل آنها کاملاً بیصدا بودند.

او یک نقاش بود. مدعی بود که بعنوان مهندس در ساختن پل نیز استعداد خاصی دارد. موههای بلندی داشت، دستهایی بسیار خوش فرم، و غرق در تخیل ناشی از موقعیت و توانایی های خود بود. صحبتهایش را با چنین فضای روحی شروع کرد - با همه احکامی که مطرح میکرد و نتایجی که از آنها میگرفت - و پس از آن مجدداً به دنیای درونی خودش برگشت. او اشاره نمود که تابلوهایش خیلی خوب فروخته میشوند و اینکه بارها نمایشگاههای فردی برپا کرده است. و از اینکه قادر بوده چنین کاری را پیش ببرد غرور خاصی او را در خود فرو برده بود که نمود آن در حرفهایش کاملاً آشکار بود.

انسان بدینگونه دور خود دیواری ساخته و در چنین محدوده ای خودش را با علائق منحصر به خود مشغول میکند؛ چه بصورت در گیر شدن با کسب و کار باشد، و یا همچون زنان خانه دار که به کار خانه مشغول شده و سپس در انتظار مردانشان و یا فرزندانشان میمانند؛ و یا همچون نگهبانان موزه ها و یا رهبران ارکستر، هرکدام از انسانها در چارچوب خاص خود زندگی میکنند، و هر بخشی و هر جزئی از این گونه اعمال بجای خود از اهمیت خاصی برخوردار میشوند، بدون اینکه کمترین ارتباطی با سایر اجزاء داشته باشند و حتی گاه در برابر اجزاء دیگر و اشتغالات دیگر نیز قرار میگیرند، و همه آنها با اشتیاق خاصی، با بار ارزشی خاص اجتماعی، و حتی با پیامبران ویژه خود زندگی را پیش میبرند. آن تیره از انسانها که با امورات دینی و از این قبیل سروکار دارند، فاقد هرگونه پیوندی با آن افرادی هستند که با کارخانه ها در رابطه قرار دارند، و شاغلین در کارخانه نیز هیچ رابطه ای با هنرمند ندارند؛ ژنرال با سربازان هیچ رابطه ای ندارد، و روحانیون با عوام. جامعه همه این اجزاء را جمع کرده و خیرخواهان و اصلاح طلبان تلاش میکنند که شکستگی ها و نواقص درون این مجموعه را اصلاح و معایب آنرا برطرف نمایند. اما انسان در لابلای چنین اجزاء معیوب، منفرد و خودویژه ای است که حیات خودش را با نگرانی، التهاب و تمامی اشتباهاتش پیش میبرد. آنچه که ما را بهم پیوند میدهد، چنین تجمع بدون انتظام و درهم و برهم است، نه اینکه در راستاها و ساختارهایی تخصصی در ارتباط بوده باشیم.

در حرص و آز بمفهوم عام خود، در انزجار، در تنفر داشتن، در خشونت بخرج دادن بمفهوم عام خود، همه ما با هم مرتبط میشویم، و چنین خشونتی است که فرهنگ و روان اجتماع را میسازد، و ما از آن در زندگی روزمره خود بهره میگیریم. همه اینها نمود تفکیک ذهن و قلب از یکدیگر است – خدا و تنفر، عشق و خشونت – و در چنین فضایی از دوگانگی شعور انسانی خودش را گسترش داده و بر همه عرصه ها مسلط میشود.

وحدت انسانی بر مبنای ساختاری که ذهن انسان آنرا تجسم نموده باشد، شکل نمیگیرد. همکاری مضمونی نیست که برپایه ادراکات شکل گیرد. عشق و تنفر هیچگاه نمیتوانند به یگانگی برسند، و با اینهمه ذهن تلاش میکند به چنین وضعیتی دست یافته و آنرا مستحکم نماید. یگانگی بطور اساسی و در تمامیت خود خارج از این عرصه و محوطه قرار دارد، و اندیشه هیچگاه نمیتواند تجسمی از آن داشته و در آن نقشی ایفا کند.

فرهنگ و تمدن کنونی که غرق در وحشت و تنفر و خشونت است، با همه تقابلهای و جنگهایش، ساخته شعور و اندیشه انسانی است، و دقیقاً همین تمدن و فرهنگ تلاش میکند که انسان را برای انتظام در امور و کسب آرامش زیر فشار بگذارد. با اینهمه اندیشه با همه تلاشهای خود، هیچگاه قادر به برپایی نظم و آرامش نخواهد بود. فکر و شعور میبایست آرام گیرد، آنگاه عشق موجودیت مییابد.